

BACCALAUREAT GENERAL ET TECHNOLOGIQUE

**PERSAN**

**Epreuve facultative**  
**Toutes séries générales et technologiques**  
Durée : 2 heures

*L'usage des calculatrices et des dictionnaires est interdit.*

**06PEFAGTME1**

## BACCALAUREAT GENERAL

### EPREUVE FACULTATIVE DE PERSAN

#### « قصه تنبل »

یکی بود یکی نبود. یک جوان تنبلی بود که هیچوقت از جایش جم نمی خورد و همیشه توی رختخواب خوابیده بود، همانجا می خورد و می خوابید. سرانجام مادرش از دست او خسته شد و با خودش فکر کرد چه حقه ای بزند تا او را به کار وادار کند. یک روز، چند تا سیب خرید، یکی از سیبها را کنار رختخواب تنبل گذاشت، یکی را کمی دورتر، یکی را وسط اتاق، یکی را دم در اتاق، یکی را توی راهرو، یکی را توی هشتی<sup>۱</sup>، یکی را هم پشت در و یکی را هم در کوچه.

وقتی تنبل از خواب بیدار شد و چشمش به سیبها افتاد، داد زد و گفت: «ننه جون، من سیب می خواهم، بیا بهم سیب بده!»

مادرش گفت: «بچه جون، یک خورده به خودت حرکت بده، پاشو وردار بخور!»

تنبل دستش را دراز کرد، یک سیب برداشت و خورد. دید خیلی خوشمزه است. دومی را هم به هر زحمتی بود برداشت و خورد. عاقبت خودش را از رختخواب بیرون کشید و یکی یکی سیبها را برمی داشت و می خورد، تا در آستانه<sup>۲</sup> در اتاق رسید و دید که یک سیب هم توی دالان است، آن را هم برداشت و خورد. وقتی توی هشتی رسید و آن یکی را هم برداشت و خورد، مادرش گفت: «بچه جون، یکی هم بیرون خانه است.»

تنبل به هوای برداشتن و خوردن سیب از در کوچه بیرون رفت. مادرش هم دوید و در حیاط را به روی تنبل بست. هرچه تنبل التماس و درخواست کرد که «ننه جون، در را باز کن پیام تو» مادرش گفت: «غیر ممکنه، تو هم باید مثل سایر جوانها کار کردن را یاد بگیری. وقتی کار پیدا کردی، آن وقت به خانه راحت می دهم.» تنبل گفت: پس یک خورده خوراکی به من بده تا از گشنگی نمیرم، و یک پولی هم بده تا سرمایه کرده، کاسبی کنم.»

مادرش یک تخم مرغ، یک مشت آرد و یک تکه طناب و یک شیپور که در خانه پیدا کرد، به پسرش داد و گفت: «هرچه دم دست بود، همینها بود، پول هم نداشتم که به تو بدهم.» آن وقت با پسرش ربوبوسی کرد و تنبل از روی سکو بلند شد و راه افتاد و مادر به خانه برگشت.

1- هشتی: vestibule

2- آستانه: le seuil

تنبل وقتی از دروازه شهر بیرون رفت، باران سختی باریدن گرفت. همینکه چشمش به باران افتاد، برای این که خیس نشود، لباسش را در آورد و گذاشت زمین و خودش روی لباسها نشست. بمحض اینکه باران بند آمد، دوباره لباسش را پوشید و به راه افتاد. در بین راه با دیوی روبرو شد. دیو که **۱۰** دید با آن باران شدید لباس تنبل تر نشده خیلی تعجب کرد و ازو پرسید: «بگو بینم چکار کردی که باران لباست را تر نکرده؟»

تنبل گفت: «مگر نمی دانی که باران قدرت ندارد لباس شیطان را ترکند؟»

دیو گفت: «اگر راست می گویی و تو شیطان هستی، بیا زورآزمایی کنیم.»

تنبل گفت: «بسیار خوب، من می توانم یک قطعه سنگ را طوری فشار بدهم که مثل خاک نرم **۱۱** بشود.»

دیو گفت: «منهم بلام این کار را بکنم.»

تنبل گفت: «پس اول نوبت توست، شروع کن ببینم!»

دیو از روی زمین یک سنگ برداشت و پس از زور زیاد فقط توانست آن را دو سه تکه کند. آنوقت به تنبل گفت: «حالا تو امتحان کن!»

**۱۲** تنبل هم یک قلوه سنگ برداشت و با تردستی با دست دیگرش از توی انبان یک مشت آرد بیرون

آورد و سنگ را یواشکی توی جیبش گذاشت و پس از قدری زور زدن مشتش را باز کرد و آردها را به دیو نشان داد و گفت: «دیدی من چطور آن قطعه سنگ را نرم کردم.»

دیو خیلی ترسید و ...

(قصه های ایرانی، جلد ۲، انجوی شیرازی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۹۴)

پرسش ها

آ:

۱- هشت سطر اول متن [یکی بود یکی نبود ... وردار بخور] را به فرانسه ترجمه کنید!

۲- به چه دلیل مادر پسرش را از خانه بیرون کرد؟

۳- چرا جوان تنبل تن به کار نمی داد؟

۴- مادر در چه شرایطی تنبل را به خانه راه می داد؟

ب:

۱ - با استفاده از تخیل خود قصه را [در ۱۵ خط] به طور خلاصه تمام کنید!